



۲۰۱۷/۱۲/۱۷

م. اسحاق نگارگر

## افتخار انتساب به قبیله باید به افتخار انتساب به ملت بدل شود

من وقتی از نفوذ قبیله و زندگانی قبیلوی در میان افغانها صحبت می‌کنم بیشتر پشتون‌های هر دو طرف خط تحمیل شده دیورند را در نظر دارم. دیگر قومیت‌های افغانستان همانند پشتون‌ها به قبیله‌های کوچک و باز هم کوچکتر تقسیم نشده‌اند و هر قبیله خود را برتر از دیگران نمی‌شمارند. تنها شاعر پشتو است که فکر یا استدراج می‌کند که آدم و حوا در بهشت به زبان پشتو صحبت می‌کردند یعنی که همین ما مردم فرزندان سکه و سبیره آدم و حوا هستیم و دیگران بیگانه هستند. این طرز تلقی پشتون‌ها را در میان خودشان چنان تقسیم کرده است که غلجی با درانی و هر دو با صدها «زی» و «خیل» دیگر به دشمنی برخاسته‌اند و نمی‌توانند رهبری ملی را به عهده بگیرند. یادداشتی را که در پایان می‌خوانید من در پانزدهم دسامبر ۲۰۱۳ یعنی چهار سال پیش نوشته بودم. تا وقتی که پشتون‌ها این تقسیم شدن به قبایل را رکنی از افتخار خود می‌دانند خود را از رسیدن به مقام رهبری ملی محروم می‌کنند و تنها در میان خود و با خود می‌جنگند. داود خان باری تلاش کرده بود که از تخلص‌های قومی و منطقه‌ای جلوگیری کند ولی بعد از او ما چنان در حصار قوم و قبیله اسیر ماندیم که نام قریه خود را نیز با افتخار ضمیمه نام خود کردیم. امیدوارم با دوباره خواندن این مقصود پشتون‌ها نیز به خود بیایند و افتخار انتساب به قبیله را به افتخار انتساب به ملت بدل نمایند. به قول مولانا:

ده مرو ده مرد را احمق کند

عقل را بی نور و بی رونق کند

۱۵ دسامبر ۲۰۱۷ نگارگر برمنگهم

ما مردمی هستیم که سال‌ها شد باهم می‌جنگیم و هنوز هم بس نگفته ایم. مردمی که از زندگانی قبیلوی جدا نشده باشند و به مرحله ملت ارتقاء نکرده باشند معمولاً بر منفعت‌های قبیلوی بر سر همدیگر می‌کوبند و اگر احیاناً توانستند که دولتی به وجود بیاورند برای اینکه از جنگ‌های داخلی فرار کنند بر دیگران می‌تازند و این تاخت و تاز و سلب

به اهتمام ولی احمد نوری

آزادی دیگران و فتوحات و جهانگشایی و فتح سرزمین دیگران مایه افتخارشان می شود. آری یا در داخل با خود می جنگند و یا بر دیگران تجاوز می کنند. این مردم هنگامی که بر ویرانه های حال نشسته اند با تریاک افتخارات تاریخی خود را تخدیر می کنند و باهمین حب تریاک مفاخر تاریخی حال غم انگیز خود را از یاد می برند. ب

ه هر صورت این گونه مردم همیشه مغرور چیزها و یا حالاتی استند که دستاورد خودشان نیست و قهراً بدان منسوب گردیده اند. انسان خواهی نخواهی به یک قوم یا قبیله تعلق دارد و به یک زبان سخن می گوید ولی آنکه انتساب به یک قوم، قبیله یا زبان را وسیله یک افتخار خیالی می پندارد و بدان مغرور می شود و یا به قول خودش بدان افتخار می کند در حقیقت امر با کسی که رمة گوسفندان خود را وسیله ای برای افتخار خود می سازد هیچ تفاوت ندارد. اما مردمی که به جای التفات به حال خود و آوردن تغییر مثبت در زندگانی خود با همدیگر می جنگند و سر و دست همدیگر را می شکنند باید به حالشان سرود ماتم خوانند.

وی نوکو آکپالو شاعر گانایی شعری دارد که عنوانش سرود سوگواری است. او که در مجمر خویش آتش شرارت را می بیند و سخت تنها مانده است از درد تنهایی و بی کسی می نالد و در آخر می گوید:

"به چه کس بگویم که آن کس که خانه مرا چنین بی پروا سوخته است فرزند مادر خود من یعنی برادرم است. ما؛ هی از تجاوز روس داد زدیم، وقتی روس را بیرون راندیم جنگ و نفاق را تا بدانجا ادامه دادیم که راه را برای یک تجاوز دیگر هموار کردیم و حتی یک لحظه به این حقیقت تلخ توجه نکردیم که تجاوز خارجی نفاق ما را تشدید می کند و آن نیروی خارجی برای منفعت خود ما را به دوستان و دشمنان خیالی خود تقسیم می کند و ما سال های دیگر با هم می جنگیم و برادران خود را از خانه و کاشانه شان بیرون می افکنیم و همانند مردم گانا تنها در آخر میدانیم که خانه خود را خود آتش زده ایم و دزدان به کام رسیده از دور و بر ما رفته اند و مارا با دل های سرشار از کینه و نفرت نسبت به همدیگر تنها رها کرده اند و اما خوب است سرود سوگواری وی نوکو آکپالورا هم بشنویم که برای ما مردمی که سرگرم ویران کردن خانه خود هستیم بیدار باشی می تواند باشد.

اما بدبختانه خواب ما آنقدر گران شده است که شیپور اسرافیل نیز ممکن بیدار ما نکند. این شما و این سرود سوگواری وی نوکو آکپالو که من آنرا در روز هفتم فبروری دو هزار و دوم میلادی به شعر دری برگردانده بودم.

## سرود سوگواری

درون مجمر من آتش شرارت را	فگنده اند و من اینجا نشسته ام تنها
نه دُختری که کند بستر مرا هموار	نه همسری که تسلی دهد مرا شبها
زمن خموشی و گنگی چگونه میخواهند	دریغ و درد بدین درد های جانفرسا؟
سرود من همه در سوگواری فرزند	چو لاله داغ دلی حاصلم ازین صحرا

ولی برای که گویم که پور مام منست کسی که خانه من را بسوخت بی پروا

وی نوکو آکپالو شاعر و آهنگساز گنایی  
در سال ۱۹۷۴ چشم از جهان پوشید

Song of lamentation

They put an evil fire wood in my hearth

.So I am all alone

No child to carry my sleeping mat

,And yet they say I must be mute

I must not say it.I must not proclaim it

Vinoko says: he is lost in thought

So all his songs are lamentations

.It is my own mother's children who placed an evil wood in my fire place

)Vinoko Akpalu) died ۱۹۷۴

